زخم زبان ها و اهانت ها به اهل بیت علیهم السلام در وقایع کربلا

لبیک یا حسین

یا اباعبدالله

با تایید و مقدمه حجت الاسلام والمسلمین استاد صمدی آملی

گردآورنده: ابوذر کریمی طالقانی



به مَثَل اگر مانند قرآن، کتابی در شهادت نازل بشود، فاتحهٔ آن کتاب، شهادت جناب سیدالشهداء (ع) است.

حضرت علامه حسن زاده آملی (حفظه الله)



انتشارات ریحانی گرگان
قیمت: تومان
شابک: ۷-۳۹-۵۴۰۰-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-5400-39-7
ISBN:978-600-5400-39-7

بسم الله الرحمن الرحيم

زخم زبان ها و إهانت ها

به اهل بیت (علیهم السلام) در وقایع

کربلا

با تائید و مقدمه حجت الاسلام و المسلمین استاد صمدی آملی

گردآورنده : ابوذر کریمی طالقانی

شابک	:	978-964-151-754-2
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۲۱۶۷۱۹
عنوان و نام پدیدآور	:	زخم زبانها و اهانت‌ها در حوادث کربلا/با مقدمه صمدی آملی ؛ گردآورنده اباذر کریمی‌طالقانی
مشخصات نشر	:	گرگان: انتشارات نوروزی، ۱۳۹۲ .
مشخصات ظاهری	:	۵۱ ص.
موضوع	:	حسین‌بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق-- شتم و سب
موضوع	:	واقعه کربلا، ۶۱ق.
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۹۵۳۴
رده بندی کنگره	:	BP۴۱/۵/ک۴۶ز۳ ۱۳۹۲
سرشناسه	:	کریمی‌طالقانی، اباذر، ۱۳۵۵-
شناسه افزوده	:	صمدی آملی، داوود، ۱۳۴۳ -، مقدمه‌نویس
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا

عنوان : زخم زبان ها و إهانت ها به اهل بیت (علیهم السلام) در وقایع کربلا

گردآورنده: ابوذر کریمی طالقانی

ناشر : نوروزی- ۰۱۷۳۲۲۴۲۲۵۸

طراحی جلد : زهرا رجب پور

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۴

قطع : وزیری

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

قیمت : ۴۰۰۰۰ ریال

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۱-۷۵۴-۲ ISBN: 978-964-151-754-2

چاپ و صحافی : چاپخانه ریحانی گرگان- بارچیان ۳۲۲۲۴۳۳۶

نشـانی: گلسـتان، گرگـان، خیابـان شـهید بهشـتی، بـازار رضـا(ع). ۰۱۷-۳۲۲۴۲۲۵۸

دورنگـــار: ۰۱۷-۳۲۲۲۰۰۴۷ آدرس الکترونیکـــی: Entesharate.noruzi@gmail

سایت انتشارات: www.Entesharate-noruzi.com

فهرست

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چند سطری از علت گردآوری و چاپ این کتاب گرانقدر بنام:

ـ زخم زبان ها و اهانت ها به اهل بیت (علیهم السلام) در وقایع کربلا ـ

در خطاب عام حضرت استاد صمدی آملی (روحی له الفداء) در صفر سال ۱۳۸۴ نسبت به جمع آوری اهانت ها و زخم زبان های روا داشته نسبت به خاندان عصمت و طهارت حقیر حسب وظیفه و امر ایشان نسبت به این مهم انجام وظیفه نمودم.

مطالب مذکور حدود دو سال بعد، پس از گردآوری مطالب از منابع مختلف جهت بررسی تقدیم حضرت استاد صمدی آملی گردید.

تا اینکه باب رحمت حق گشوده شد و پس از هشت (۸) سال انتظار، ایشان با تأیید و نوشتن مقدمه ای اجازه چاپ و نشر آن را جهت در اختیار قرار گرفتن این کتاب به عاشقان خاندان عصمت و طهارت صادر فرمودند.

ابوذر کریمی طالقانی

۱۳۹۴/۷/۱۹

مقدمه :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

عارفان مرگ را به اصنافی تقسیم کرده اند که در باب موت اختیاری هم داد سخن داده اند. یکی را موت احمر «مرگ سرخ» گفته اند که همان جهاد با نفس است که جهاد اکبر نامیده اند، و به موت جامع هم نام نهاده اند. و دوم موت ابیض «مرگ سفید» است که همان گرسنگی است و باطن را نورانی می کند و چهره ی قلب را سفید گردانده که شکم باره گی زیرکی را از بین می برد. و سوم موت اخضر است که همان «مرگ سبز» که پوشیدن لباس وصله دار است. مثل آن که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لقد رقعت مدرعتی حتی استحییتُ من راقعها» این جامه ام آن قدر وصله زدم که از وصله زننده آن شرم دارم. البته این مرگ سرسبزی زندگی آورد و با قناعت گسترش می یابد. و اما چهارمی موت اسود است که «مرگ سیاه» نام دارد که شخص به اختیار خویش تحمل اذیّت و ملامت و سرزنش خلق را به جهت دوستی حقّ برگزیند و از ملامتِ ملامت گران نهراسد. در آخرین دعای امام حسین علیه السلام در روز عاشورا آمده است که: «اللّهم غرّونا وخدعونا وخذلونا و غدروا بنا وقتلونا ونحن عترةُ نبیّك و وَلَدُ حبیبك محمد بن عبدالله الّذی اصطفیته بالرسالة وائتمنته علی وحیك فاجعل لنا من امرنا فرجاً ومَخرجاً برحمتك یا ارحم الراحمین.» البته بدیهی است که فَرَج و گشایشی که بر این موت اسود مترتب است یک بارقه اش اربعین حسینی است که جمعیّت سی میلیونی از سراسر جهان و عراق به سوی کربلا روانه می گردد. اگر حقیقت مرگ را فراتر از جدائی بین نفس و بدن، یعنی انقطاع نفس از غیر خدا و خود و ارتقای به پروردگارش بدانیم، موت اختیاری اسود و مرگ سیاه بهترین عاملی است که شخص به ندای ملکوتی «یا ایّتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربّكِ راضیة مرضیة فادخلي في عبادي وادخلي جنتي» مخاطب می گردد. ولذا از باب تأویل قرآن در حدیث بیست و یکم از چهل حدیث در فصل دوم از باب اوّل

کتاب «نفس المهموم» محدّث قمی رضوان الله تعالی علیه به سند متصل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «سوره‌ی فجر را در نمازهای واجب و مستحبی‌تان قرائت کنید زیرا که این سوره، سوره‌ی حسین است ...». کسی حسین را اکراه و اجبار به رفتن به کربلا نفرمود، بلکه خودش به اختیار الهی و ربّانی این موت اسود را برگزید و بر ملامت‌ها و شماتت‌های بی‌شمار خلق صبراً علی بلائک گفت و در سرزمین عَقر و کرب و بلا رحل اقامت افکند و شجاعانه آن سخن را در جواب عبدالله بن زبیر که به حضرت گفته بود همگان دارند به عرفات و منی می‌روند و تو مکّه را رها کردی؛ فرمود من دفن شدن در کنار شط فرات را از دفن شدن در درگاه کعبه برتر می‌بینم. و در جواب افواجی از مسلمانان جن که عرضه داشتند ما از شیعیان و یاران تو ایم به هر نحو که خواهی به ما فرمان ده که اگر امر کنی با دشمنانت جنگ کنیم و تو در جای خودت باشی ما تو را کفایت کنیم؛ فرمود: «واذا اقمتُ بمکانی فبماذا یبتلی هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا یختبرون؟ ومن ذا یکون ساکن حفرتی بکربلا وقد اختارها الله تعالی یوم دحا الارض و جعلها معقلاً لشیعتنا و یکون لهم اماناً في الدنیا والآخرة». در موت اسود همه‌ی مردم مورد امتحان و آزمایش قرار می‌گیرند و همه‌ی درونها آشکار می‌گردد تا حسینی مشربان از یزیدی مسلکان جدا و ممتاز شوند. البته دحوالارض الهی را رموزی است که اشارت به کنوزی است. پس ای عزیز به قضای الهی تن در دادن در نوردیدن قَدَر اوست که تا یار که را خواهد و میلش به که باشد. لذا عقل جزئی قَدَری‌ها از فهم کار و افعال اهل قضا در عجز و سرگردانی و چه بسا انکار است. البته که قضای جمع و متن و لفّ را عقل کل نیاز است تا به حسین عزیزش رسول خدا بگوید: «حبیبي یا حسین کأنّي اراك عن قریب مرمّلاً بدمائك مذبوحاً بأرض کرب وبلا من عصابة من أمّتي وانت مع ذلك عطشان لا تسقی و ظمآن لا تروی وهم مع ذلك یرجون شفاعتي لا انالهم الله شفاعتي یوم القیامة».

این مجموعه حاضر که توسط جناب آقای «ابوذر کریمی طالقانی» ایده الله تعالی بمنّه، جمع‌آوری گردید گوشه‌ای از مصائب هائل و غمگینی است که بر مولایمان سالار شهیدان یعنی شهید آل محمد حسین بن علی علیهما السلام و اهل بیت مطهّرش بگذشته است. امید است از شفاعت مظهر آن شافی مطلق قرار گیرد.

سه‌شنبه ۹۴/۶/۳۱ برابر با یوم الترویة ۸ ذی الحجه ۱۳۴۶ ه‌ق - آمل - داود صمدی آملی

خبر دار شدن ابن زیاد از ورود مسلم بن عقیل به کوفه

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحۀ۹۵**

ابن زیاد به مسجد آمد. پیش از نماز عشاء و یاران خویش را برگرد منبر بنشانید و فرمود: تا ندا در دادند، بی زارم از آن عسس و کدخدا و رئیس و لشگری که نماز عشاء بیرون مسجد بگذارد. پس مسجد پر شد و ابن زیاد با آنها نماز عشا بگذارد .آنگاه برخاست و سپاس خدای کرد و گفت : اما بعد، مسلم بن عقیل (ابن زیاد بیخرد و نادان کلامی در وصف مسلم گفت؛که در خور خود او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم رعایت ادب را) مخالفت کرد و جدائی افکند از پناه ما بیرون رفته است و بیزارم از کسی که مسلم را در خانه او بیابیم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیه مسلم (یعنی هزار دینار) به او جائزه دهیم.

اسیر کردن وآوردن مسلم بن عقیل نزد ابن زیاد

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحۀ ۱۰۰**

(کامل) اما مسلم محمد اشعث او را به قصر عبیدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت و اینکه اورا امان داده است . عبیدالله گفت : ترا با امان چکار ترا نفرستادم اورا امان دهی بلکه فرستادم اورا بیاری و محمد خاموش شد و چون مسلم بر در قصر بنشست کوزه دید از آب سرد. گفت از این آب به من دهید.

مسلم بن عمرو باهلی گفت : این آب را به این سردی می بینی والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشی.

ابن عقیل فرمود : توکیستی؟ مسلم باهلی گفت : من آن کس هستم که حق را شناختم و تو آن را بگذاشتی و خیر خواه امام خود بودم و تو بدخواهی نمودی و فرمانبردار بودم و تو عصیان کردی ، من مسلم بن عمرو باهلیم .

ابن عقیل فرمود : مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگیندلی ای پسر باهله تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری ازمن .

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۱۰۱

عمر به ابن زیاد گفت: مسلم چنین و چنان وصیت کرد ابن زیاد گفت: «لایخُونُ الامینُ و قد یُؤتمنُ الخائن» امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن گاه باشد. دغلی را امین پندارد (طعن بر عمر سعد زد ، که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تواست هر چه خواهی کن . اما حسین (علیه السلام) اگر آهنگ ما نکند. قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند، دست از او برنداریم و اما جثهٔ او شفاعت تو را دربارهٔ او هرگز نمی پذیرم.

بعضی گویند: گفت: جثه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هر چه کنند آنگاه با مسلم گفت: ای پسر عقیل مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدائی افکندی و خلاف انداختی مسلم فرمود: نه چنین است ، اهل این شهر گویند ؛ پدر

تو نیکان آنها را بکشت و به خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد ما آمدیم تا آنها را به عدل فرمائیم و به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم، گفت: ای فاسق تو را به این کارها چه مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد. وقتی تو در مدینه خمر می خوردی؟ مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم، سوگند به خدای که او خود داند، تو دروغ می گوئی و من چنان که تو گوئی نیستم. آن کس در خمر خوردن برازنده است که خون مسلمانان می خورد و مردمی را که کشتن شان را خدای عزوجل حرام کرده است می کشد ، به کینه و دشمنی و از آن کار زشت خرم و شادان است گویا هیچ کار زشت نکرده است .

ابن زیاد گفت : خدا مرا بکشد اگر تورا نکشم ، چنان کشتنی که در اسلام کسی را آن چنان نکشته باشند. مسلم فرمود : مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این درآن نبوده است و کشتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی . چنان که هیچ یک از مردم را این صفات سزاوار نباشد مانند تو ، پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین و علی (علیهماالسلام) و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت.

به نقل از لهوف (ترجمهٔ عقیقی بخشایشی) صفحهٔ ۷۵

ابن زیاد گفت: « ای گناهکار آشوب طلب! بر امام خود خروج کردی و اجتماع مسلمانان را پراکنده ساختی و ایجاد فتنه و آشوب نمودی.» مسلم گفت: « ای پسر زیاد! دروغ گفتی. اجتماع مسلمین را معاویه و پسرش یزید برهم زدند و فتنه را تو

و پدرت زیاد بن عبید برپا نمودید. و من امیدوارم خداوند شهادت را نصیب من فرماید و آن را به دست ناپاکترین افراد جاری سازد.»

ابن زیاد گفت: « ای مسلم! آرزوی مقامی را نمودی و برای رسیدن به آن اقدام کردی، ولی خدا نخواست و آن مقام را به اهلش واگذار کرد» مسلم گفت: « ای پسر مرجانه! شایسته آن مقام چه کسی بود؟» گفت: « یزید بن معاویه» مسلم گفت: « الحمدالله. ما راضی هستیم که خداوند بین ما و شما حاکم باشد.» ابن زیاد گفت :« آیا گمان می کنی که تو هم در امر خلافت سهمی داری ؟ » مسلم گفت: « به خدا قسم نه گمان، بلکه یقین دارم.» گفت: « ای مسلم به من بگو به چه منظوری به این شهر آمدی و وضع منظم آن را از هم پاشیدی و بین مردم اختلاف انداختی؟» مسلم گفت: « من برای ایجاد اختلاف و آشوب به این شهر نیامده ام، ولی چون شما کارهای زشت انجام دادید و اعمال نیک را از بین بردید و بدون رضایت مردم، خود را امیر آنان خواندید و آنان را به کارهایی غیر از آنچه خدا دستور داده بود وادار کردید و در میان آنها مانند پادشاهان ایران و روم رفتار نمودید، ما آمدیم که مردم را به نیکوکاری دعوت کنیم و از نادرستی ها بازداریم و آنها را تابع دستورات قرآن و مطیع قوانین پیغمبر اسلام سازیم و ما شایستگی این کار را داشتیم» ابن زیاد به بدگفتن به او و به علی و حسن و حسین (علیهم السلام) زبان گشود. مسلم گفت: « تو و پدرت را دشنام دادن شایسته تر است. هرچه می خواهی بکن، ای دشمن خدا! »

نماز دو طفل حضرت مسلم قبل از شهادت

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۱۳۹

(پس از فرار غلام سیاه و پسر آن ظالم از قتل دو فرزند مسلم بن عقیل) مرد گفت: قتل شما را هیچ کس به عهده نگیرد ، جز من و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت . وقتی به کنار فرات رسید ، شمشیر را از نیام بیرون کشید ، چون دیدهٔ آن دو طفل به شمشیر افتاد و اشک در چشمشان بگردید ، و گفتند : ای پیرمرد ما را به بازار بر و بفروش و بهای مار برگیر و مخواه دشمنی محمد(صلی الله علیه وآله وسلّم) را فردای قیامت گفت: نه ولکن شما را می کشم و سرتان را برای عبیدالله می برم و دو هزار درهم جایزه می گیرم . گفتند : ای پیرمرد خویشی ما را با پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) مراعات نمی کنی ؟ گفت : شمارا با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) خویشی نیست. گفتند : ای پیرمرد پس ما را نزد عبیدالله بر ، تا خود او هر حکم دربارهٔ ما بکند. گفت: به این رهی نیست باید تقرب جویم نزد او به ریختن خون شما، گفتند: ای پیرمرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی سوزد. گفت : خدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است . گفتند : ای پیرمرد اکنون که ناچار ما را می کشی ، بگذار چند رکعت نماز گذاریم .

گفت : هر چه خواهید نماز گذارید اگر شما را سودی داشته باشد.

جواب امام حسین(علیه السلام) به اباهره ازدی

به نقل از منتهی الامال(مصحّح ناصر باقری بیدهندی) صفحهٔ ۱۲۸

چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اَباهرّه اَزْدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت : یابنَ رسول اللّه ! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جدّ بزرگوارت رسول خدا (صلی اللّه علیه و آله و سلّم) بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اَباهرَّه بنی امیّه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم ، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهّار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال وریختن خون ایشان.

نامه ابن زیاد به عمر سعد و جسارت حصین ازدی

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۱۹۱

(طبری)؛ ابن زیاد سوی عمر بن سعد نوشت: امّا بعد فَحُل بین الحسین (علیه السلام) و بین الماء فلا یذوقوا منه قَطرهٔ (حَنَوهٔ) کما صُنع بالتّقی النّقی عثمان بن

عفّان(عفان به فتح عین و تشدید فاء است) یعنی: حسین (علیه السلام) و اصحاب او را مانع شود که از آب هیچ نچشند چنانکه با عثمان بن عفان همین کار کردند.

پس عمر بن سعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین(علیه السلام) و اصحابش ومیان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطرهٔ آب بردارند و این سه روز پیش از قتل آن حضرت بود .

(طبری)؛ عبیدالله بن حصین ازدی که وی را در قبیله بُجَیله می شمردند بانگی بلند برآورد وگفت: (ارشاد) ای حسین (علیه السلام) این آب را نبینی همرنگ آسمان ولله از آن قطرهٔ نچشی تا از تشنگی درگذری .

نامه دیگر ابن زیاد (با آنها آن کن که با عثمان کردند)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحهٔ ۱۹۳**

... حسین (علیه السلام) و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیام زنان به فاصله نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانهٔ از آن دیده نشد و در مدینهٔ العاجر این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است .

خبر به ابن زیاد رسید سوی عمر سعد فرستاد که به من خبر رسیده است که حسین (علیها لسلام) چاه می کند و آب بست می آورد و خود و یارانش آب می نوشند

وقتی نامۀ من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی باز داری و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آنکار کن که با عثمان کردند.

نامه دیگر ابن زیاد به عمرسعد و جسارتی دیگر

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحۀ ۱۹۷**

(بعد از نامه عمر سعد به ابن زیاد برای چاره جوئی) (ابن زیاد) نامه به عمر سعد نوشت که من تو را سوی حسین (علیه السلام) نفرستادم تا رفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شفیع او باشی نزد من ، بنگر اگر حسین (علیه السلام) و یاران او سر به حکم من فرود آوردند فرمان مرا گردن نهادند آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق این اند و اگر حسین (علیه السلام) را بکشی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارندۀ قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نه پندارم که پس از مرگ این عمل زیانی دارد ولیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را بکشم این عمل با پیکر او کنم اگر فرمان من ببری تورا پاداش دهم بر اطاعت و اگر اباکنی از رایت و لشگر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده ایم والسلام .

امان نامه شمر لعنه الله
و فریاد یا خیل الله ارکبی و بالجنه اِبشری عمر سعد

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ۱۹۸

و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین (علیه السلام) بایستاد و گفت : خواهر زادگان ما کجایند ؟ عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی (علیهم السلام) بیرون آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ گفت : ای خواهر زادگان من شما در امانید آن جوانان گفتند: لعنت بر تو وبر امان تو، آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد ؟

(ملهوف) و در روایت دیگر است که عباس بن علی (علیهما السلام) بانگ زد و دستت بریده باد چه بدامانی است اینکه آوردی ای دشمن خدا آیا می گوئی برادر و سرور خود حسین(علیه السلام) بن فاطمه(علیها السلام) را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آئیم و مناسب است دربارهٔ ایشان این ابیات :

نُفُـوسٌ اَبتِ الّا تُـراثَ اَبیهُم   فَهُم بین مَوتُورٍ لذاک و واتِـرِ
لقد اَلِفَت اَرواحُهُم حَومَةَ الوَغَی   کـما آنَست اَقدامُهُم بِالمنـابِر

راوی گفت : پس شمر لعنه الله خشمناک به لشکر خود بازگشت آنگاه عمر سعد فریاد زد : یا خیل الله ارکبی و بالجَنّهٔ ابشِرِی ؛ یعنی : ای لشکر خدا سوار شوید و شادمان باشید که بهشت می روید ، پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر عازم جنگ گردیدند .

شمر ملعون :استعجلت النار فی الدنیا قبل الیوم القیامه

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ۲۱۲

و آن قوم آمدند بر گرد سراپرده های حسین (علیه السلام) بگشتند و ازدی گفت: عبدالرحمن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی گفت : چون سوی ما روی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمه و نی ها زبانه می زد و در پشت خیام افروخته بودیم از آنجا بر ما نتازند ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و براستی تمام ساخته سوار بود و هیچ نگفت تا بر سراپرده های ما بگذشت هیمه دید و آتش فروزان در وی بازگشت و به بانگ بلند فریاد زد: یا حسین(علیه السلام) اِستَعجلت النّار فی الدنیا قبل یوم القیمَه ، شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت .

حسین (علیه السلام) فرمود : کیست ؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است، گفتند : آری اصلحک الله اوست ، فرمود: یَابنَ راعیه المِعْزی اَنتَ اَولی بِها صِلِیّا ؛ ای پسر زن بز چران ! تو به سوختن در آتش اولی تری و مسلم بن عوسجه خواست بروی تیری افکند ، حسین (علیه السلام) وی را باز داشت ، مسلم گفت: بگذار بر او تیر افکنم که او مردی نابکار و از ستمگران بزرگ است و خدای ما را بر وی قدرت داده است. حسین (علیه السلام) فرمود: ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشد.

جسارت لشگریان به نصیحت های بریر و امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۲۱٦

و در بحار از محمد بن ابی طالب روایت کرده است که همرهان عمر سعد سوار شدند و اسب آوردند آن حضرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود امام (علیه السلام) فرمود : با این قوم تکلم کن بریر پیشتر رفت و گفت : ای مردم از خدای بترسید این ثقل و حشم محمد (صلی الله علیه و آله وسلّم) است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند. بگوئید مقصود شما چیست؟ و با آنها چه خواهید کرد؟ گفتند: می خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هر چه او دربارهٔ ایشان بیند مجری دارد.

بریر گفت : آیا قبول نمی کنید که به همان جای باز گردد که از انجا آمده است وای بر شما ای مردم کوفه آیا آن همه نامه ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید وای بر شما خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آنها جانبازی کنید وقتی آمدند آنها را به ابن زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید چه بد پاس حرمت پیغمبر داشتید . دربارهٔ فرزندان وی چه مردمی هستید خداوند روز قیامت شما را سیراب نگرداد که بد مردمید ، پس چند تن از آنان گفتند ما نمی دانیم تو چه می گوئی .

بریر گفت : سپاس خدا را که بصیرت من دربارهٔ شما بیفزود خدایا من سوی تو بیزاری می جویم از کار این مردم خدایا ترس درایشان افکن تا چون به لقای تو رسند بر ایشان خشمناک باشی .

پس آن مردم بخندیدند و تیرانداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین (علیه السلام) پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگریست و ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده ، پس فرمود : خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی که اهل خود را از حال به حالی بگرداند . بیخرد مرد آن که فریب دنیا خورده و بدبخت آنکه فتنه دنیا شود مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آن که در او دل بندد بنومیدی مبدل کند و شما را بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد (صلی الله علیه وآله وسلّم) ایمان آورید آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید شیطان شما را بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما ببرد هلاک باد شما را و آنچه را خواهید انا لله و انا الیه راجعون ، این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را .

پس عمر گفت : با او سخن گوئید این پسر همان پدر است اگر یک روز دیگر همچنین بایستد از گفتار در نماند و عاجز نشود پس شمر پیش آمد و گفت : ای حسین (علیه السلام) این چه سخن است که می گوئی به ما بفهمان تا بفهمیم.

گستاخی ابن حوزه تمیمی به امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۲۲۹

(طبری، کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن حوزه می گفتند آمد تا پیش روی حسین (علیه السلام) بایستاد و گفت : یا حسین(علیه السلام) ، امام فرمود : چه می خواهی آن (گول بی ادب) گفت : ابشر بالنار، حسین (علیه السلام) فرمود: هرگز من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع روم این مرد کیست؛ اصحاب گفتند : ابن حوزه ، امام به مناسبت نام او گفت : « رَبِّ حُزهُ الی النّار » او را در آتش مقام ده ، پس اسب تکانی خورد و او را بجنبانید چنان که در جوئی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد و مسلم بن عوسجه بر وی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را بپرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت کوبید تا بمرد و بزودی جانش به دوزخ رسید.

جسارت یکی از سربازان عمرسعد به امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۲۳۲

(طبری، کامل) و روایت شده است که برادرش علی بن قرظه در سپاه عمر سعد بود فریاد زد یا حسین (علیه السلام) یا کذاب بن الکذاب برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی فرمود : خدای عزوجل برادر تو را گمراه نکرد او را راه نمود و تو گمراه شدی ، گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم و

بتاخت نافع بن هلال مرادی راه براو بگرفت و نیزه بر او فرو برد و بیفکندش پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد.

اهانت عمرو بن حجّاج به امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ٢٣٤

روایت شده است که چون عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین (علیه السلام) رسید می گفت ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید واز جماعت جدا نگردید و در کشتن آنکه از دین بیرون رفت و به خلاف سلطان برخاست شک به خود راه مدهید .

حسین(علیه السلام) گفت: ای عمرو بن حجاج مردم را به قتال من تحریص می کنی. آیا از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت مانده اید به خدا قسم وقتی که جان شما را گرفته شد و با این اعمال در گذشتید خواهید دانست کدام یک از ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است .

حصین بن تمیم : نماز شما مقبول نیست

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ٢٣٨

(طبری) ابو ثمامه صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی کم شدن اصحاب) حسین(علیه السلام) را گفت : یا اباعبدالله جانم فدای تو باد این مردم را بینم با

تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گذارده و لقای پروردگار رسم. پس حسین (علیه السلام) سر برداشت و گفت نماز را به یاد آوردی خدای تو را از نمازگذاران و ذاکران محسوب گرداند آری اینک اول وقت نماز است آنگاه گفت: از این مردم بخواهید دست ازما بدارند تا نماز گذاریم .

حصین بن تمیم گفت نماز مقبول نیست. حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلّم) مقبول نیست. و نماز تو مقبول است پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابلت او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر برد و جست و حصین را بر زمین انداخت اصحاب او آمدند و او را رها کردند .

جسارت عبدالله بن حصین ازدی به امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ۲۸۹

(امام علیه السلام) راه منساه گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس قدس الله روحه پیش روی او بود و عبیدالله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از قطرۀ نچشد ، پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین (علیه السلام) را از آب بازداشت و عبدالله بن حصین ازدی بانگ زد ای حسین (علیه السلام) نمی بینی آب را مانند جگر آسمان(یعنی کبود به رنگ میان آسمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو و اصحاب تشنه جان دهید پس زرعه بن ابان دارم گفت میان او و آب مانع شوید و تیری افکند زیر زنخ

امام (علیه السلام) جای گرفت آن حضرت گفت : خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرز ...

جسارت سرباز شمر و بی ادبی شمر ملعون به امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۱۳

در بحار گوید؛ ابولفرج گفت : حسین (علیه السلام) آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت : به هر حال جهنم جای شمر و امثال او و از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیا خویش دین را زیر پا می گذارند.

مردی گفت: ای حسین آیا نمی بینی فرات مانند شکم ماهی می درخشد به خدا سوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی حسین (علیه السلام) فرمود: « اللّهم امتهُ عطَشا» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت: مرا آب دهید آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد باز می گفت تشنگی مرا کشت مرا آب دهید و همچنین بود تا بمرد.

لا تذوق الماء حتی ترد الحامیه ... و جسارت و اهانت به بدن امام

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۲۱

و هلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد لعنه الله که مردی فریاد زد ایّهاالامیر مژده که اینک شمر حسین (علیه السلام) را کشت من میان دو صف

آمدم و جان دادن او را دیدم به خدا قسم هیچ کشته شده به خون آغشته را نیکوتر درخشنده روی تر از وی ندیدم تاب رخسار و زیبائی هیئت او اندیشهٔ قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شربتی آب می خواست شنیدم مردی می گفت: والله لا تَذُوقُ الماءَ حتّی تَرِدَ الحامیه فتشرب من حمیمها. امام(علیه السلام) را شنیدم می گفت: اَنا لا اَرِدُ علی الحامیةِ و لا اُشربُ من حمیمها من نزد جد خویش روم و از آب غیر آهن بنوشم و از آنچه شما با من کردید بدو شکایت کنم پس همه خشمگین شدند که گوئی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم : به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم.

کمال الدین محمد بن طلحه در مطالب السؤل گوید: که سر حسین نبیرهٔ پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سر ملحدان بر سر نیزه کردند و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی رو پوش می کشانیدند و می دانستند اینها ذریت رسول اند و به صریح قرآن و اعتقاد درست دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می کند، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می کردند و اگر کفار آنها را دیده بودند گریه و زاری می نمودند و اگر سرکشان عهد جاهلیت در مصرع ایشان بودند آنها نیز می گریستند و سوگوار می شدند و اگر ستمکاران و جباران آن واقعه دیده بودند به یاری آنها می شتافتند، چه بزرگ مصیبتی است، که دل خداپرستان را داغدار ساخت و آنها را رثاه و نوحه سرائی داشت و چه بلیتی است که مومنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگان ریخته شد و افسوس بر آن عترت محمدیّه (صلی الله علیه وآله وسلّم) که تیغ آنها کند گردید . آوخ که

آن گروه علویه بی یار ماندند و سرورشان از دستشان رفت دردا که آن زمرهٔ هاشمیه را حرمت بشکستند و هتک آن را حلال شمردند .

گستاخان در شهادت امام و دشنام در لحظات آخر

به نقل از منتهی الامال(مصحّح ناصر باقری بیدهندی)صفحهٔ ۲۶۰

آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینهٔ مبارکش چون پشت خارپشت گشت. و به روایت منقوله از حضرت باقر (علیه السّلام) زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت:

بِسْمِ اللّهِ وَ باللّهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست. پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان

خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحت می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت.

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و بر می گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پرشد حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: با این دست نخوری ونیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را بست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست .

به نقل از لهوف (ترجمه عقیقی بخشایشی) صفحهٔ ۱۵۱

راوی می گوید: چون بر اثر کثرت زخمها، ضعف بر حسین (علیه السلام) غلبه کرد و تیرهای دشمن در بدنش مانند خارهای بدن خارپشت نمایان گردید، صالح بن وهب مزنی نیزه ای بر پهلوی او زد که از اسب بر زمین افتاد و طرف راست

صورتش روی زمین قرار گرفت در آن حال می گفت: « بسم الله و بالله و علی مله رسول الله .» پس از آن از روی زمین برخاست.

در این موقع زینب (سلام الله علیها) از خیمه بیرون آمد و با صدای بلند فریاد می زد: « برادرم! سرورم! سرپرست خانواده ام! » و می گفت: « ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می شد و ای کاش کوه ها از هم می پاشید و بر روی زمین می ریخت.»

در آن هنگام، شمر به سپاه خود صیحه زد و گفت: « منتظر چیستید و چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟» لشکر از هر طرف هجوم آوردند. زرعه بن شریک شمشیری بر شانه چپ حسین (علیه السلام) زد. آن حضرت نیز شمشیری بر او زد و از پای درآمد. شخص دیگری شمشیر بر دوش حسین (علیه السلام) زد که به صورت، روی زمین افتاد و رنج و تعب بر او مستولی شد، به حدی که چون می خواست برخیزد، با زحمت بر می خاست و از شدت فشار ضعف، بر زمین می افتاد.

سنان بن انس نخعی نیزه ای بر گلوی امام حسین (علیه السلام) زد و باز بیرون آورد و در استخوان های سینه او فرو برد. سپس تیری به سوی حسین (علیه السلام) انداخت، آن تیر بر گلوی او وارد آمد. در اثر آن تیر بر زمین افتاد. سپس برخاست و نشست و تیر را از گلوی خود خارج نمود و هر دو دست خویش را زیر خون ها گرفت و چون پر شد، بر سر و محاسنش مالید و فرمود : « با این حال خدا را ملاقات می کنم که به خون خضاب گردیده ام و حق مرا غضب کرده اند.»

عمر بن سعد به مردی که طرف راستش ایستاده بود، گفت: « وای بر تو! پیاده شو و برو حسین را راحت کن .» خولی بن یزید اصبحی خواست که سر را از بدن حسین (علیه السلام) جدا کند، ولی لرزه بر بدنش افتاد و برگشت.

سنان بن انس نخعی پیاده شد و شمشیر بر گلوی حسین (علیه السلام) زد و گفت: « به خدا قسم، سر تو را جدا می کنم، با اینکه می دانم تو پسر پیغمبر هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردمی.» پس از آن، سر مقدس آن بزرگوار را از بدن جدا کرد.

گستاخی عمر سعد : من ینتدب للحسین (علیه السلام)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ ۳۳۸

(طبری) راوی گفت : آنگاه عمر سعد در میان همراهان خود فریاد زد: « مَن یَنتَدبُ لِلحُسین (علیه السلام) وَ یوطِئه فَرَسَه » پس ده تن حاضر گشتند از آنها است : اسحق بن حیوه(بر وزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود پیس شده و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سلامه خضرمی فَداسُوا الحُسین (علیه السلام) بخُیولِهِم حتّی رَضّوا ظهرَه و صدره

.... بیش از این شرح دادن لازم نیست .

راوی گفت: این ده تن آمدند و نزدیک ابن زیاد بایستادند. اُسید بن مالک گفت:

نحنُ رضَفنا الصّدرَ بعد الظّهر　　　بکـُلِّ یعـبُوبٍ شـدیدِ الاَسرِ

ابن زیاد پرسید: کیستند؟ گفتند؛ آنها که اسب تاختیم عبیدالله جائزتی اندک مقرر داشت. ابوعمر زاهد گفت: دیدم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینها را مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست. فرمود ؛ اسب بر آنها تاختند و همه هلاک ساختند .

غارت اموال و جسارت به بازماندگان

به نقل از منتهی الامال (مصحّح ناصر باقری بیدهندی) **صفحهٔ ٢٧٤**

حُمَیْد بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می‌کردیم تا به علی بن الحسین (علیهماالسّلام) رسیدیم. دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم ؟ من گفتم: سبحان اللّه ! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکِ ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت ؛ و شرّ ایشان را از آن حضرت برگردانیدم. پس آن بی‌رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

به نقل از منتهی الامال (مصحّح ناصر باقری بیدهندی) **صفحهٔ ٢٧٣**

قال الرّاوی : وَ تسابَقَ القُومُ عَلی نَهبِ بُیُوتِ آل الرّسُولِ وَ قَرَّةُ عین البَتول.

چون لشگر از کار جناب امام حسین (علیه السلام) پرداختند ، آهنگ خیام مقدّسه و سرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند ، چون به خیام محترم رسیدند ، مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند واز وَرِس و حُلّی و حلل چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد ببردند و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگ دلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشگر عمر سعد بود، چون دید که آن بی دینان متعرّض دختران پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) شده اند و لباس آن ها را غارت و تاراج می کنند ، دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت :

یا آلَ بَکر بن وائِل ، اَتُسلَبُ بَناتُ رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلّم) ؟

ای آل بکر بن وائل ! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شا اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشگر کرد و گفت: لا حُکمَ اِلاّ للهِ یا لَثاراتِ رَسُول الله شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید .

روای گفت پس بیرون نمودند زنها را از خیمه ، پس آتش زدند خیمه ها را .فَخَرَجنَ حَواسِرَ مُسلّباتٍ حافِیاتٍ باکیاتٍ یَمشینَ سَبایا فی اَسرِ الذِّلّه.

اسیری همچون اسیران ترک و روم

به نقل از لهوف(ترجمۀ عقیقی بخشایشی) صفحۀ ۱۷۱

سپس با بازماندگان حسین (علیه السلام) به سوی کوفه حرکت کرد و زنان را در میان دشمنان، با صورتهای باز بر شتران بی هودج نشانید. آنان را با این که امکانات و ودایع انبیا بودند، چون اسیران ترک و روم با سخت ترین مصیبتها و اندوه ها به اسیری بردند.

به نقل از لهوف(ترجمۀ عقیقی بخشایشی) صفحۀ ۱۸۳

ای اهل کوفه! هلاکت بر شما باد! آیا می دانید کدام خون از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) به گردن شماست و به خاطر آن دشمن هایی که با برادرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندان و عترت او کردید و بعضی از شما به جنایتها افتخار می نمایید و می گویید:
«ما علی و فرزندان علی (علیه السلام) را با شمشیرهای هندی و نیزه ها کشتیم و اهل بیتش را مانند اسیران ترک اسیر کردیم.»

اسیری در فرمایش امام صادق (علیه السلام)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ ۳٤۱

در کتاب مصابیح خواندم به اسنادۀ روایت کرده است از جعفر بن محمد (علیهماالسلام) از پدرش که او از علی بن الحسین (علیهماالسلام) پرسید : شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند فرمود : مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند و سر حسین (علیه السلام) را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و بر گرده بودند نیزه بدست اگر می دیدند اشک از چشمی روان است با نیزه بر سر او می زدند تا به دمشق در آمدیم مردی فریاد زد اینان اسیران آن خاندان ملعونند.

ورود اهل بیت امام به کوفه به اسیری

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۶۱

مجلسی در بحار گوید : در بعض کتب معتبره دیدم مرسلاً از مسلم گچ کار روایت کرده است که عبیدالله مرا برای مرمت دارالاماره کوفه خواسته بود و من درها را به گچ استوار می کردم شنیدم بانگ و غریو از طرف کوفه بر آمد خادمی نزد من آمد پرسیدم چه خبر است که کوفه را خروشان بینم گفت : هم اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود آوردند ، گفتم : این خارجی کیست ؟ گفت : حسین بن علی (علیهماالسلام). مسلم گفت : ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد آنگاه طبانچه بر رخسار خویش زدم چنان که نزدیک شد دو دیده ام نابینا گردند و دست از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تا نزدیک کنامه رفتم ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک چهل شقّه دیدم می آید بر چهل شتر نهاده و حرم و زنان و اولاد فاطمه (علیهم السلام) درآن شقّه ها بودند و علی بن الحسین(علیهماالسلام) را دیدم بر شتری بی گستردنی و پالان و از رگهای گردن او خون می پالائید و می گریست و می گفت : .... ای امت بد باران بد مسکن شما نبارد ، ای امتی که پاس جد ما را دربارهٔ ما نداشتید اگر ما را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) روز رستاخیز جمع کند شما چه می گوئید. ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می برید گوئی ما دین را میان شما استوار نکردیم، ای بنی امیه برای چیست وقوف شما بر این مصائب و جواب ندادن خوانندهٔ ما، از شادی کف می زنید بر ما و در زمینها ما را به اسیری می برید . وای بر شما آیا جد ما رسول الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد . ای وقعه طف مرا اندوه گین

ساختی خدا پرده بدکاران را می درد. پس مسلم گفت : اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودند خرما و جوز و نان می دادند ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است و آنها را از دست و دهان ایشان می گرفت و بر زمین می انداخت ...

جسارت ابن زیاد ملعون به سر مطهّر

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحهٔ ۳۶۵**

شیخ مفید گفت : چون سر حسین (علیه السلام) را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام (علیه السلام) برسیدند ، ابن زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست، آوردند بدان می نگریست و می خندید و چوبدستی در دست داشت بر دندان پیشین امام (علیه السلام) می زد.

و در صواعق ابن حجر گوید: چون سر حسین (علیه السلام) به خانه ابن زیاد رسید از دیوارها خون می بارید چنان که از شرح همزیه نقل است. هم او گوید: که سر را در سپری نهادند به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند.

و در مثیر الاحزان است که انس بن مالک گفت: عبیدالله زیاد را دیدم به چوبدستی با دندان های حسین (علیه السلام) بازی می کرد و می گفت: زیبا دندانی دارد گفتم به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلّم) را دیدم همین جای چوب تورا از دهان وی می بوسید .

و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که نزد عبیدالله حاضر گشتند و دیدند به چوبدستی بر بینی و چشمها و دهان حسین (علیه السلام) می زد .

جسارت و زخم زبانهای ابن زیاد ملعون به حضرت زینب و امام سجاد(سلام الله علیهما)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۶۸

و شیخ مفید گوید: عیال حسین (علیه السلام) را نزد ابن زیاد آوردند زینب (علیها السلام) در میان آنان بود ناشناس و با جامه های کهنه . و طبری و جرزی گفتند کهنه تر و پست تر جامهٔ خود را پوشید تا شناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتند .

(شیخ مفید) تا به کنار در آن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند ابن زیاد گفت : این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید زینب (علیها السلام) پاسخ نداد و بار دوّم و سوم همان سخن اعاده کرد و از او بپرسید یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است (صلی الله علیه و آله وسلّم)، پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: « الحمدلله الّذی فَضَحَكُم و قَتَلكم و اكذَب اُحدُوثَتَكم » یعنی ؛ سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و افسانهٔ شما را دروغ نمود . زینب (علیها السلام) گفت : « الحمدُلله الّذی اَكرَمَنا بِنَبِيّهِ محمّد و طُهّرنا من الرّجس تطهيراً اِنّما يفتَضِحُ الفاسقُ و يكذبُ الفاجرُ و هو غيرُنا و الحمدُلله» یعنی؛سپاس خدای را که مارا به پیغمبرخود محمد(صلی الله علیه وآله وسلّم) گرامی داشت و از پلیدی ها پاک گردانید. تنها فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید حمد خدا را که او دیگری است غیر ما . ابن زیاد گفت: کار خدا را اهل بیت خود چگونی دیدی زینب فرمود: آنها گروهی بودند که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند.

و به روایت سید (ره) فرمود : جز نیکی ندیدم آنها گروهی بودند خداوند بر آنها کشته شدن را مقدر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تو و آنها جمع فرماید و با آنها محاجه و خصومت خواهی کرد پس بنگر آن روز که فیروز گردد ، ای پسر مرجانه مادرت به عزای تو نشیند راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گوئی آهنگ قتل او کرد.

(ارشاد) ابن زیاد افروخته شد و عمروبن حریث گفت : ای امیر این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند.

پس ابن زیاد گفت : از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتم که خدا شفاء داد دل زینب بشکست و بگریست و گفت : « لَقَد قتَلتَ کهِلی و اَبَرتَ اَهلِی و قطَعتَ فرعی و اجتَثَتَ اصلی فاِن یَشفِکَ هذا فقد اشتَفَیت» سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی و ریشهٔ مرا بکندی پس اگر شفای تو دراین است البته شفا داده شدی. ابن زیادگفت: سجع نیکو می آورد پدرش هم سجعگوی و شاعر بود زینب فرمود: زن را با سجعگوئی چه ؟ سرم گرم کار دیگر است از سوز سینه چیزی برزبانم جاری شد که گفتم .

و علی بن الحسین (علیهماالسلام) را از نظر او گذرانیدند پرسید : کیستی ؟ فرمود: علی بن الحسین آن ملعون گفت : مگر علی بن الحسین را خدا نکشت امام فرمود : برادری داشتم علی نام داشت مردم او را بکشتند ابن زیاد گفت : خدا کشت . امام فرمود : « الله یتوفّی الانفُسَ حینَ موتها » پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت : در پاسخ من دلیری می کنی و هنوز دل داری که با من سخن کنی او را ببرید و گردن بزنید ، پس زینب عمه اش دروی آویخت و گفت : ای پسر زیاد هر چه خون از ما ریختی بس است . و او را در آغوش گرفت و گفت : والله از او جدا نمی شوم

اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش ، پس ابن زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: عجباً للرحم ، خویشی عجیب است به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده اش کشته شود او را رها کنید . « فانّی اَراهُ لِمابِهِ» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد.

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ ۳۷۰

شیخ صدوق در امال و فتّال نیشابوری در روضۀ الواعظین از دربان عبیدالله روایت کردند که چون سر مطهر ابی عبدالله (علیه السلام) را آوردند بفرمود : تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوبدستی بر دندانهای او می زد و می گفت: یا اباعبدالله زود مویت سفید شد تکین از آن جماعت گفت: بس کن که دیدم پیغمبر را (صلی الله علیه وآله وسلّم) جای چوب تو را می بوسید.

ابن زیاد گفت: این روز بجای روز بدر ، آنگاه امر کرد علی بن الحسین (علیهما السلام) را غل کردند و با زنان و اسیران به زندان فرستاد و من با آنها بودم بر هیچ گروهی از زن و مرد در کوچه ها نمی گذشتیم مگر بر روی می زند و می گریستند پس آنها را به زندان کردند و در بر آنها بستند پس از آن ابن زیاد علی بن الحسین (علیهما السلام) و زنان را بخواند و سر حسین (علیه السلام) را بیاورد و زینب هم در میان آنها بود پس ابن زیاد گفت: « الحمدُلله الّذی فَضَحَکم و قتَلَکُم » و سخن بدانجا کشاند که ابن زیاد آنها را به زندان باز گردانید و مژده کشتن حسین (علیه السلام) را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت .

جسارت ابن زیاد ملعون به اهل بیت (علیهم السلام) بر منبر

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۷۲

سید (ره) گفت: ابن زیاد- لعنهٔ الله- بر منبر بالا رفت ، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت : سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیرالمومنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذّاب بن کذّاب را بکشت هنوز کلمه بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عفیف ازدی برخاست وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود و چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود تا شب در آنجا نماز می گذاشت. گفت: ای پسر مرجانه کذّاب بن کذّاب توئی و پدرت و آن که تو را در اینجا نشاند و پدرش ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می گوئید؟! ... (و تا سرانجام او را اسیر کرده و گردنش را زدند)

گستاخی و بی غیرتی شمر ملعون به خواسته ام الکثوم (سلام الله علیها)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۳۹۱

سید (ره) گفت : آن مردم سر حسین (علیه السلام) و اسرا را بردند چون نزدیک دمشق رسیدند امّ کلثوم نزد شمر آمد و شمر هم از فرستادگان بود و فرمود : ای شمر به تو حاجتی دارم پرسید حاجت تو چیست ؟ فرمود : چون ما را به شهر در آوردی از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تواند بگوی

سرها را از میان کجاوه ها بیرون برند و مارا از آنها دورتر دارند که بسیاری نگاه کردن رسوا شدیم اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرها را بر نیزه کنید و میان کجاوه ها آرند از لجاجت و دشمنی و آنها را از وسط نظارگیان بگذرانید با همان حالت تا به دروازۀ دمشق رسیدند و آنها را بر پله های در مسجد جامع بایستانیدند جائیکه اسیران را نگاه می داشتند.

زخم زبان های یزید و استقبال شامیان از اهل بیت امام (علیه السلام) با دف و طبل

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ ۳۹۳

در بحار است که صاحب مناقب به اسناده از زید از پدرانش روایت کرده است که سهل بن سعد گفت: به بیت المقدس می رفتم گذارم بر دمشق افتاد و شهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار پرها و حجاب های دیبا آویخته مردم را دیدم شادمانی می نمایند و زنان دف و طبل می زنند با خود گفتم شامیان را عیدی باشد که ما ندانیم. پس چند تن دیدم با یکدیگر سخن میگفتند پرسیدم شما شامیان را عیدی باشد که ما نمی دانیم گفتند ؛ ای پیرمرد گویا تو بیابانئی چادر نشین، گفتم؛ من سهل بن سعدم محمد (صلی الله علیه و آله وسلّم) را دیده ام گفتند؛ ای سهل عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو نمی برد گفتم: مگر چه شده ، گفتند : این سر حسین (علیه السلام) را آوردند و مردم شادی می نمایند باز پرسیدم از کدام دروازه می آورند اشارت به دروازه کردند که آن را باب ساعات گویند .

سهل گفت: در میان گفتگوی ما ناگهان دیدم بیرق های پی در پی پیدا شد و سواری دیدم بیرقی در دست داشت پیکان از بالا آن بیرون آورده و سری بر آن بود روشن شبیه ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شتران بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم کیستی؟ گفت : سکینه بنت الحسین (علیه السلام) گفتم حاجتی داری تا برآورم که من سهل بن سعد ساعدی هستم جد تو را دیدم و حدیث او را شنیدم گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را پیشتر برد تا مردم مشغول به نگریستن آن شوند و به حرم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلّم) نگاه نکنند. سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم گفتم : توانی حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار بستانی گفت: حاجت تو چیست ؟ گفتم : این سر را از حرم جلوتر بری پذیرفت و آن زر بدو دادم و سر را حقّه گذاشتند و بر یزید در آمدند من هم با آنها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد درّ و یاقوت در آن نشانیده و بر گرد او پیرمردان قریش بودند چون حامل سر بر او داخل شد گفت:

اِفِـر رکـابی فضّةً و ذهَبـاً   اَنـا قـتَلتُ السَیّدَ المُحجّبـا
قتلتُ خیر الناس اُمّاً و اباً   و خیـرهم اذ یُنسَبُون نَسَباً

یزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی گفت : به طمع جائزه تو یزید بکشتن او فرمود و سرش بریدند .

آنگاه سر امام (علیه السلام) را در طبقی زرین نهاد و می گفت : « کیفَ رَأیتَ یا حُسینُ » ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی .

زخم زبان ها و شادی شامیان

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحهٔ ۳۹۵**

در کامل بهائی است، اهل بیت را سه روز بر دروازهٔ شام بداشتند تا شهر را آئین بستند هر چه تمامتر و بهر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراستند چنان که هیچ چشم مانند آن ندیده بود آنگاه از مردم شام به اندازهٔ پانصد هزار مرد و زنان دف زنان بیرون آمدند و امیران با دف و صنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می رقصیدند و دف و صنج می زدند و طنبور می نواختند و مردم شام به گونه گون جامعه ها و سرمه و خضاب خویش را آراسته بودند و این روز چهارشنبه ۱۶ ربیع الاول بود و بیرون شهر از بسیاری مانند عرصهٔ محشر شده بود در دیگر موج می زدند و چون روز بلند شد سرها را به شهر در آوردند و چون وقت زوال شد به در خانه یزید بن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته ومانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سرای او را بهر گونه زیور آراسته و برگرد تخت او کرسیهای زرّین و سیمین نهاده و دربانان یزید بیرون آمدند و آنها را که حامل سر بودند به سرای او در آوردند چون داخل شدند گفتند ؛ به عزت امیر قسم که خاندان ابی تراب را به تمامی کشتیم و برانداختیم و برکندیم و شرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و در این مدت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند هیچکس نتوانست بر آنها سلام کند ناگهان در این روز پیرمردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین (علیهماالسلام) آمد و گفت : الحمدللّه الّذی قَتَلَکُم .

شیخ مفید (ره) گفت: چون به در سرای یزید رسیدند محفز (در طبری محفز بحاء بی نقطه و فاء مشدده و زای نقطه دار و نسخه اخبار الطوال محفّن است

بنون) بن ثعلبه آواز بر آورد که اینک محفز بن ثعلبه ، اَتی اَمیرالمؤمنین بِاللّئام َ الفَجِره ، علی بن الحسین (علیهماالسلام) فرمود آن بچه که مادر محفزّ زائیده بدتر و لئیم تر است و بعضی گویند : یزید این جواب داد.

و شیخ صدوق در امالی روایت کرده است از دربان ابن زیاد و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم پس از آن گوید : مژده به اطراف بلاد فرستاد و اسرا و سر امام (علیه السلام) را روانه شام کرد و جماعتی از آنها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند؛ که نوحهٔ جن را تا صبح می شنیدند و گفتند؛ چون زنان و اسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود سنگدلان و درشتخویان اهل شام می گفتند ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم شما کیستید ؟

سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) گفت : ما اسیران آل محمدیم پس آنها را برپلّه کانهای مسجد که همیشه جای اسیران بود برپای داشتند و علی بن الحسین (علیهماالسلام) با ایشان بود جوان بود و پیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت :

الحمدللّه الّذی قتلکم و اهلکُم و قَطَع قُرون الفتَنه . سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید و از ناسزا گفتن چیزی فرو نگذارد.

چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین (علیهماالسلام) با او گفت : آیا کتاب خدا را خوانده گفت: چرا خوانده ام. فرمود : این آیت را نخوانده که: « قُل لا اَسئَلُکُم علیه اَجراً الاّ الموده فی القُربی » یعنی از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید.

پیرمردگفت: خوانده ام ، امام فرمود : ما همانهائیم باز فرمود آیا این آیت نخواندی .« انّما یُریدُ الله ُ لِیُذهبَ عنکم الرّجس اهل البَیت و یُطهرکم تطهیراً»

گفت: چرا پس شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو بازگشتیم و از دشمن آل محمد و کشندگان آنها سوی تو بیزاری می جویم قرآن را خواندم و تا امروز متوجه این آیتها نشدم .

جسارتها و اهانتها و زخم زبان یزید ملعون به سر مطهّر و اهل بیت امام (علیهم السلام)

به نقل از منتهی الامال(مصحّح صفار بیرهندی) صفحۀ۳٤۳ (مثیر الاحزان صفحه ۹۸)

به روایت ابن نما از حضرت سجاد (علیه السلام) دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند ، چون نزد یزید ایستادند ، حضرت سیّد سجّاد (علیه السلام) رو کرد به یزید و فرمود : آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم ؟ گفت : بگو ولکن هذیان مگو .
فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آن گاه فرمود: ای یزید تو را به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحۀ ٤۰۱

ابن ابی الدنیا گفت: که چون با چوب بردندان پیشین آن حضرت می زد این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند.

صَبَـرنا وکانَ الصّبرُ منّا سَـجیه — بأسیافِنایفرینَ(کذا)هاماً ومعصماً
نُـفلِّــقُ هـاماً من رؤسٍ اَحـبه — اِلـینا و هم کـانوا أعقّ و اَظلَــماً

یعنی، شکیبایی نمودیم و شکیبائی خوی ماست (و اسیافنا یفرین) و شمشیرهای ما می برد و می شکافد سر و دست را ، می شکافیم سرهای دوستان خود را و آنها آزارنده تر و ستمکارتر بودند .

مجلس شراب یزید ملعون با حضور سر مطهّر و زخم زبان های او

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) **صفحهٔ ٤٠٥**

شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند گفت: از حضرت امام رضا (علیه السلام) شنیدم که چون سر مبارک حسین (علیه السلام) را به شام بردند یزید لعنه الله خوان طعام نهاد و به یاران خویش به نان خوردن نشست و فقّاع می نوشیدند چون فارغ شدند سر را گفت: در طشت زیر تخت نهادند و بساط شطرنج بر تخت گسترد به بازی پرداخت و حسین و پدرش و جدش (سلام الله علیهم) را به زشتی نام می برد و سخریه و افسوس می کرد و هرگاه بر حریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سه جام می نوشید و ته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت.

و هم از آن حضرت روایت شده است نخستین کس که در اسلام آب جو برای او ساختند یزید بود در شام وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود و سر مبارک حسین (علیه السلام) نزد او بود پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت : بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می کنم سر دشمن ما حسین (علیه السلام) نزد ماست و خوان طعام ما بر آن نهاده است و با جان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم.

و در کامل بهائی از کتاب حاویه روایت کرده است که یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شست و به گلاب خوشبو کرد در آن شب سیده النساء فاطمه الزهراء (سلام الله علیها) را در خواب دید او را بر آن کار نیک آفرین گفت .

و شیخ مفید روایت کرد که یزید با علی بن الحسین (علیهما السلام) گفت: پدرت پیوند خویشی ببرید و حق مرا نشناخت و در ملک با من به نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد که دیدی علی بن الحسین (علیمها السلام) فرمود: « ما اَصاب َ من مصیبَه فی الارض و لا فی انفسکم الّا فی کتابٍ من قبلِ ان نبرأها اِنَّ ذلک علی الله یسیرٌ» هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آن که در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است .

یزید با پسرش خالد گفت : جواب بازگوی خالد ندانست چه بگوید ، یزید گفت: بگو : «و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر » یعنی هر مصیبتی که شما را رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناهان را عفو کند .

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ٤٠٦

علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که چون سر مبارک حسین بن علی (علیهما السلام) را نزد یزید بردند با علی بن الحسین (علیها السلام) ودختران امیرالمؤمنین (علیه السلام) و علی بن الحسین (علیهماالسلام) در غل بسته بود. یزید گفت : «الحمدلله الذی قتل اَباکَ» حمد خدای را که پدرت را کشت علی بن

الحسین (علیهماالسلام) فرمود: خدا لعنت کند کشنده پدرم را ، یزید بر آشفت و بکشتن او فرمود.

علی بن الحسین (علیهماالسلام) فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلّم) را که به منازلشان باز گرداند که غیر من محرمی ندارد . یزید گفت : تو خود بازگردانشان آنگاه سوهان خواست و به دست خود جامعه را که بر گردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت : یا علی می دانی از این کار چه خواهم فرمود: آری می خواهی کس را بر من منت نباشد غیر تو یزید گفت : به خدا سوگند غیر این نخواستم آنگاه یزید گفت : « ما أَصابکم مِن مصیبه فبما کسبت ایدیکم » امام فرمود: هرگز این آیه دربارهٔ ما نازل نشده است بلکه آیت دیگر مطابق حال ماست. «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها » پس مائیم که از آنچه از دست رفته اندوه نمی خوریم و به آنچه از نعمت ما را رسد نمی بالیم و ناز نمی کنیم .

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ٤٠٨

زنی هاشمی در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین (علیه السلام) فریاد می زد: « یا حُسیناهُ یا سیّد اهل بیتاهُ یا ابنَ محمّداهُ یا ربیع الارامل والیتامی یا قتیل اولاد الاَدعیاء»

راوی گفت : هر کس بشنید بگریست :

و مما یُزیلُ القلبَ عن مستَقَرَهـا وتبرُکَ زَندَ الغیظِ فی الصّدرِ داریاً
وُقُوفُ بناتِ الوحی عندَ طُلِیقیها بـحـالِ بها یُـشجینَ حتّیالاعادیاً

چیزی که دل را از جای بر می کند و آتش خشم و کینه را در سینه می افروزد. ایستادن دختران وحی است نزد آزاد کردهٔ خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می کردند .

آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایای ابی عبدالله (علیه السلام)را می کاوید ابو برزهٔ اسلمی روی بدو آورد و گفت : وای بر تو ای یزید آیا به چوبدستی خود بر دهان حسین بن فاطمه(سلام الله علیهما) می زنی گواهی می دهم که دیدم پیغمبر(صلی الله علیه و آله وسلّم) را که ثنایای او و برادراش حسن (علیه السلام) را می مکید و می گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید پس خدای قاتل شما را بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بد بازگشت گاهی است .

راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت : به این اشعار ابن زبعری تمثل جست .

لیتَ اَشیاخی ببَدرٍ شَهــدُوا　　جزعَ الخزرَجِ من وقع الاسـل
لاَهـلُّوا والسـتَهَلُّو فَـرحـــاً　　ثـمّ قـالـو يـايزيد لا تشـــل
قـدقتلنا القرم من سـاداتهم　　وعــدَلناهُ بِبَــدرٍ فـاعتَـــدل
لَـعبَت هـاشمُ بـالمُلک فــلا　　خــبرٌ جـاءَ ولا وحـیٌ نَــزل
لستُ من خُندُفَ اِن لم انتَقم　　مــن بنی اَحـمدَ ما کان فعل

مترجم گوید: ظاهرا شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احد) از شادی فریاد می زند و می گفتند: ای یزید دستت مثل مباد . مهتران و بزرگان آنها را کشتیم این را به جای بدر کردیم و سر به سر شد. قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند نه خبری از آسمان آمد و نه

وحی نازل شد من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد (صلی الله علیه وآله وسلّم) را از فرزندان او نجویم.

جسارت مرد شامی به دختر امام حسین (علیه السلام)

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ٤١٥

شیخ مفید گفت: فاطمه بنت الحسین گفت : چون به نزد یزید نشستیم دلش برما بسوخت پس مردی شامی سرخ فام برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین این دخترک را به من ببخش و مرا خواست و من دختری زیبا روی بودم بر خویش بلرزیدم و پنداشتم این کار توانند و به جامعه عمه ام زینب در آویختم و او می دانست این کار نشدنی است و با آن مردگفت: دروغ گفتی به خدا سوگند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد و نه یزید. یزید بر آشفت و گفت: دروغ گفتی؛ به خدا قسم که می توان و اگر خواهم کنم. زینب فرمود: هرگز نتوانی والله خداوند تو را بر این قدرت نداده است مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری. یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گوئی پدر و برادرت از دین بیرون رفتند زینب فرمود تو و جد و پدرت اگر مسلمان باشید بدین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی زینب فرمود: تو امیری و دست دست توست به ستم دشنام می دهی و به قدرت زور می گوئی گویا شرم کرد و خاموش شد.

و شامی آن کلام باز گفت : یزید جواب داد دور شو خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد.

و سبط در تذکره از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصرتر. و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز مگر آن که به جای فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) فاطمه بنت علی(علیه السلام) گفته اند .

و سید در ملهوف گفت: مرد شامی نگاه به فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) افکند و گفت: یا امیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش فاطمه با همه خویش گفت: یتیم شدم کنیز هم بشوم . زینب گفت: لا و لا کرامه کاری است نشدنی شامی گفت کیست؟ یزید گفت : دختر حسین او گفت : حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب (علیهماالسلام). یزید گفت : آری ، شامی گفت : خدا تو را لعنت کند. آیا عترت پیغمبر را می کشی و ذریت او را اسیر می کنی، به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند. یزید گفت : به خدا قسم تو را هم با آنها ملحق می کنم امر کرد گردنش زدند.

و در امالی صدوق است که یزید زنان حسین(علیه السلام) را با علی بن الحسین(علیه السلام) به زندانی کرد که سرما و گرما محفوظ نبودند تا چهرهٔ آنها پوست انداخت .

و در ملهوف است راوی گفت : یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسین و پدرش (علیهماالسلام) را ذم کند خطیب به منبر بر آمد و در ذمّ امیرالمؤمنین و حسین (علیهماالسلام) سخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزید را فراوان بستود علی بن الحسین (علیهماالسلام) فریاد زد : ای خطیب وای بر تو خوشنودی آفریدگان را بخشم آفریدگار خریدی : « اِشتریتَ مرضاةَ المَخلوقینَ بِسَخَطِ الخالق»؟ پس جای خود را در دوزخ آماده بین .

دستور یزید به خطبه خوان جهت اهانت و ناسزا گوئی به خاندان ولایت

به نقل از نفس المهموم (ترجمه علاّمه شعرانی رحمه الله) صفحهٔ ۴۲۰

(بحار) صاحب مناقب و غیر او گفتند ؛ یزید لعنهٔ الله خطیبی را امر کرد بر فراز منبر برآید و حسین (علیه السلام) و پدرش علی (علیه السلام) را ناسزا گوید پس خطیب سپاس و ستایش خدای به جای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و در ستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بدانها نسبت داد .

پس علی بن الحسین (علیهما السلام) فریاد زد . ای خطیب وای بر تو خشم خداوند را خوشنودی آفریدگان خریدی پس جای خویش را در آتش آماده بین. آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا برفراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب بدند . یزید راضی نشد مردم گفتند: یا امیرالمومنین اجازت ده منبر رود شاید از او چیزی شنویم گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی سفیان رسوا نکند . فرود نیاید. گفتند: یا امیر المؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد. یزید گفت : کام این خاندان را در کودکی به علم برداشتند شامیان اصرار کردند تا رخصت داد زین العابدین(علیه السلام) به منبر برآمد خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و خطبه خواند که اشکها روان گشت و دلها به فزع آمد...

در پایان این تذکره حسب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» وظیفه خود می دانم از بزرگوارانی همچون: آقایان فرزانه – علی خطیری – داود رستمانی- سیدمحسن موسوی – مهدی ضیافتی – مهدی صحرایی که در گردآوری این مجموعه اینجانب را یاری نمودند کمال تشکر و قدر دانی را داشته باشم.

ابوذر کریمی طالقانی

أَلسَّلامُ عَلى ادَمَ صِفْوَةِ اللهِ مِنْ خَليقَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى شَيْث وَلِيِّ اللهِ وَ خِيَرَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى إِدْريسَ الْقآئِمِ للهِ بِحُجَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى نُوح الْمُجابِ فى دَعْوَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى هُود الْمَمْدُودِ مِنَ اللهِ بِمَعُونَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى صالِح الَّذى تَوَّجَهُ اللهُ بِكَرامَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى إِبْراهيمَ الَّذى حَباهُ اللهُ بِخُلَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى إِسْمعيلَ الَّذى فَداهُ اللهُ بِذِبْح عَظيم مِنْ جَنَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى إِسْحقَ الَّذى جَعَلَ اللهُ النُّبُوَّةَ فى ذُرِّيَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى يَعْقُوبَ الَّذى رَدَّ اللهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ بِرَحْمَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى يُوسُفَ الَّذى نَجّاهُ اللهُ مِنَ الْجُبِّ بِعَظَمَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى مُوسَى الَّذى فَلَقَ اللهُ الْبَحْرَ لَهُ بِقُدْرَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى هارُونَ الَّذى خَصَّهُ اللهُ بِنُبُوَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى شُعَيْب الَّذى نَصَرَهُ اللهُ عَلى أُمَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى داوُدَ الَّذى تابَ اللهُ عَلَيْهِ مِنْ خَطيئَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى سُلَيْمانَ الَّذى ذَلَّتْ لَهُ الْجِنُّ بِعِزَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى أَيُّوبَ الَّذى شَفاهُ اللهُ مِنْ عِلَّتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى يُونُسَ الَّذى أَنْجَزَ اللهُ لَهُ مَضْمُونَ عِدَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى عُزَيْر الَّذى أَحْياهُ اللهُ بَعْدَ ميتَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى زَكَرِيَّا الصّابِرِ فى مِحْنَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى يَحْيَى الَّذى أَزْلَفَهُ اللهُ بِشَهادَتِهِ ،أَلسَّلامُ عَلى عيسى رُوحِ اللهِ وَ كَلِمَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى مُحَمَّد حَبيبِ اللهِ وَ صِفْوَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبى طالِب الْمَخْصُوص بِأُخُوَّتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ ابْنَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى أَبى مُحَمَّد الْحَسَنِ وَصِيِّ أَبيهِ وَ خَليفَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلَى الْحُسَيْنِ الَّذى سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ أَطاعَ اللهَ فى سِرِّهِ وَ عَلانِيَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ جَعَلَ اللهُ الشِّفآءَ فى تُرْبَتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى مَنِ الاْ جابَةُ تَحْتَ قُبَّتِهِ، أَلسَّلامُ عَلى مَنِ الاْ ئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ خاتَمِ الاْ نْبِيآءِ ، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ سَيِّدِ الاْوْصِيآءِ ، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ ، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ خَديجَةَ الْكُبْرى، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ جَنَّةِ الْمَأْوى، أَلسَّلامُ عَلَى ابْنِ زَمْزَمَ وَ الصَّفا، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُرَمَّلِ بِالدِّمآءِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمَهْتُوكِ الْخِبآءِ ، أَلسَّلامُ عَلى خامِسِ أَصْحابِ الْكِسآءِ، أَلسَّلامُ عَلى غَريبِ الْغُرَبآءِ ، أَلسَّلامُ عَلى شَهيدِ الشُّهَدآءِ ، أَلسَّلامُ عَلى قَتيلِ الاْدْعِيآءِ ، أَلسَّلامُ عَلى ساكِنِ كَرْبَلآءَ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ بَكَتْهُ مَلائِكَةُ السَّمآءِ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الاْزْكِيآءُ ، أَلسَّلامُ عَلى يَعْسُوبِ الدّينِ ، أَلسَّلامُ عَلى مَنازِلِ الْبَراهينِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأئِمَّةِ السّاداتِ ، أَلسَّلامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجاتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الشِّفاهِ الذّابِلاتِ، أَلسَّلامُ عَلَى النُّفُوسِ الْمُصْطَلَماتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأَرْواحِ الْمُخْتَلَساتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأَجْسادِ الْعارِياتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْجُسُومِ الشّاحِباتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الدِّمآءِ السّآئِلاتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأَعْضآءِ الْمُقَطَّعاتِ، أَلسَّلامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُشالاتِ، أَلسَّلامُ عَلَى النِّسْوَةِ الْبارِزاتِ، أَلسَّلامُ عَلى حُجَّةِ رَبِّ الْعالَمينَ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَ عَلى ابآئِكَ الطّاهِرينَ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَ عَلى أَبْنآئِكَ الْمُسْتَشْهَدينَ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَ عَلى ذُرِّيَّتِكَ النّاصِرينَ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمَلآئِكَةِ الْمُضاجِعينَ، أَلسَّلامُ عَلَى الْقَتيلِ الْمَظْلُومِ، أَلسَّلامُ عَلى أَخيهِ الْمَسْمُومِ ، أَلسَّلامُ عَلى عَلِيٍّ الْكَبيرِ، أَلسَّلامُ عَلَى الرَّضيعِ الصَّغيرِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأَبْدانِ السَّليبَةِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْعِتْرَةِ الْقَريبَةِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُجَدَّلينَ فِى الْفَلَواتِ، أَلسَّلامُ عَلَى النّازِحينَ عَنِ الأَوْطانِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمَدْفُونينَ بِلا أَكْفان ، أَلسَّلامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُفَرَّقَةِ عَنِ الأَبْدانِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُحْتَسِبِ الصّابِرِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِلا ناصِر، أَلسَّلامُ عَلى ساكِنِ التُّرْبَةِ الزّاكِيَةِ، أَلسَّلامُ عَلى صاحِبِ الْقُبَّةِ السّامِيَةِ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ طَهَّرَهُ الْجَليلُ، أَلسَّلامُ عَلى مَنِ افْتَخَرَ بِهِ جَبْرَئيلُ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ ناغاهُ فِى الْمَهْدِ ميكآئيلُ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ نُكِثَتْ ذِمَّتُهُ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ هُتِكَتْ حُرْمَتُهُ، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ أُريقَ بِالظُّلْمِ دَمُهُ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِراحِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُجَرَّعِ بِكَأْساتِ الرِّماحِ أَلسَّلامُ عَلَى الْمُضامِ الْمُسْتَباحِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمَنْحُورِ فِى الْوَرى، أَلسَّلامُ عَلى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرى، أَلسَّلامُ عَلَى الْمَقْطُوعِ الْوَتينِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْمُحامى بِلا مُعين، أَلسَّلامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضيبِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْخَدِّ التَّريبِ، أَلسَّلامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّليبِ، أَلسَّلامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضيبِ، أَلسَّلامُ عَلَى الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ، أَلسَّلامُ عَلَى الأَجْسامِ الْعارِيَةِ فِى الْفَلَواتِ، تَنْهَشُهَا الذِّئابُ الْعادِياتُ، وَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السِّباعُ الضّارِياتُ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلاىَ وَ عَلَى الْمَلآ ئِكَةِ الْمُرَفْرِفينَ حَوْلَ قُبَّتِكَ ، الْحافّينَ بِتُرْبَتِكَ ، الطّآئِفينَ بِعَرْصَتِكَ ، الْوارِدينَ لِزِيارَتِكَ ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ فَإِنّى قَصَدْتُ إِلَيْكَ ، وَ رَجَوْتُ الْفَوْزَ لَدَيْكَ ، أَلسَّلامُ عَلَيْكَ سَلامَ الْعارِفِ بِحُرْمَتِكَ ، الْمُخْلِصِ فى وِلايَتِكَ ، الْمُتَقَرِّبِ إِلَى اللهِ بِمَحَبَّتِكَ ، الْبَرىءِ مِنْ أَعْدآئِكَ ، سَلامَ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصابِكَ مَقْرُوحٌ ، وَ دَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ ، سَلامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزينِ ، الْوالِهِ الْمُسْتَكينِ ، سَلامَ مَنْ لَوْ كانَ مَعَكَ

بالطُّفُوفِ ، لَوَقاکَ بنَفْسِهِ حَدَّ السُّیُوفِ ، وَ بَذَلَ حُشاشَتَهُ دُونَکَ لِلْحُتُوفِ ، وَ جاهَدَ بَیْنَ یَدَیْکَ ، وَ نَصَرَکَ عَلی مَنْ بَغی عَلَیْکَ
، وَ فَداکَ برُوحِهِ وَ جَسَدِهِ وَ مالِهِ وَ وَلَدِهِ ، وَ رُوحُهُ لِرُوحِکَ فِدآءٌ ، وَ أَهْلُهُ لاَهْلِکَ وِقآءٌ ، فَلَئِنْ أَخَّرَتْنِی الدُّهُورُ ، وَ عاقَنی عَنْ
نَصْرِکَ الْمَقْدُورُ ، وَ لَمْ أَکُنْ لِمَنْ حارَبَکَ مُحارِباً، وَ لِمَنْ نَصَبَ لَکَ الْعَداوَةَ مُناصِباً ، فَلاَ نْدُبَنَّکَ صَباحاً وَ مَسآءً ، وَ لاَبْکِیَنَّ
لَکَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً ، حَسْرَةً عَلَیْکَ ، وَ تَأَسُّفاً عَلی ما دَهاکَ وَ تَلَهُّفاً ، حَتّی أَمُوتَ بلَوْعَةِ الْمُصابِ ، وَ غُصَّةِ الاکْتِیابِ ، أَشْهَدُ
أَ نَّکَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلوةَ ، وَ اتَیْتَ الزَّکوةَ ، وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ ، وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الْعُدْوانِ، وَ أَطَعْتَ اللهَ وَ ما عَصَیْتَهُ، وَ
تَمَسَّکْتَ بهِ وَ بحَبْلِهِ فَأَرْضَیْتَهُ، وَ خَشیتَهُ وَ راقَبْتَهُ وَ اسْتَجَبْتَهُ ، وَ سَنَنْتَ السُّنَنَ ، وَ أَطْفَأْتَ الْفِتَنَ ، وَ دَعَوْتَ إِلَی الرَّشادِ ، وَ
أَوْضَحْتَ سُبُلَ السَّدادِ ، وَ جاهَدْتَ فِی اللهِ حَقَّ الْجِهادِ ، وَ کُنْتَ للهِ طآئِعاً ، وَ لِجَدِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ الِهِ تابِعاً ، وَ لِقَوْلِ
أَبیکَ سامِعاً ، وَ إِلی وَصِیَّةِ أَخیکَ مُسارِعاً ، وَ لِعِمادِ الدّینِ رافِعاً ، وَ لِلطُّغْیانِ قامِعاً ، وَ لِلطُّغاةِ مُقارِعاً ، وَ لِلاُمَّةِ ناصِحاً ، وَ
فی غَمَراتِ الْمَوْتِ سابِحاً ، وَ لِلْفُسّاقِ مُکافِحاً ، وَ بحُجَجِ اللهِ قآئِماً ، وَ لِلاْسْلامِ وَ الْمُسْلِمینَ راحِماً ، وَ لِلْحَقِّ ناصِراً ، وَ عِنْدَ الْبَلآءِ
صابِراً ، وَ لِلدّینِ کالِئاً ، وَ عَنْ حَوْزَتِهِ مُرامِیاً ، تَحُوطُ الْهُدی وَ تَنْصُرُهُ ، وَ تَبْسُطُ الْعَدْلَ وَ تَنْشُرُهُ ، وَ تَنْصُرُ الدّینَ وَ تُظْهِرُهُ ، وَ
تَکُفُّ الْعابثَ وَ تَزْجُرُهُ ، وَ تَأْخُذُ لِلدَّنِیِّ مِنَ الشَّریفِ ، وَ تُساوی فِی الْحُکْمِ بَیْنَ الْقَوِیِّ وَ الضَّعیفِ ، کُنْتَ رَبیعَ الأَیْتامِ ، وَ عِصْمَةَ الاْ
نامِ ، وَ عِزَّ الاْسْلامِ ، وَ مَعْدِنَ الأَحْکامِ ، وَ حَلیفَ الاْنْعامِ ، سالِکاً طَرآئِقَ جَدِّکَ وَ أَبیکَ ، مُشْبِهاً فِی الْوَصِیَّةِ لاَخیکَ ، وَفِیَّ
الذِّمَمِ ، رَضِیَّ الشِّیَمِ ، ظاهِرَ الْکَرَمِ ، مُتَهَجِّداً فِی الظُّلَمِ ، قَویمَ الطَّرآئِقِ ، کَریمَ الْخَلائِقِ ، عَظیمَ السَّوابِقِ ، شَریفَ النَّسَبِ ، مُنیفَ
الْحَسَبِ ، رَفیعَ الرُّتَبِ ، کَثیرَ الْمَناقِبِ ، مَحْمُودَ الضَّرآئِبِ ، جَزیلَ الْمَواهِبِ ، حَلیمٌ رَشیدٌ مُنیبٌ ، جَوادٌ عَلیمٌ شَدیدٌ ، إِمامٌ شَهیدٌ،
أَوّاهٌ مُنیبٌ ، حَبیبٌ مَهیبٌ ، کُنْتَ لِلرَّسُولِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ الِهِ وَلَداً ، وَ لِلْقُرْءانِ سَنَداً وَ لِلاُمَّةِ عَضُداً ، وَ فِی الطّاعَةِ مُجْتَهِداً ،
حافِظاً لِلْعَهْدِ وَالْمیثاقِ ، ناکِباً عَنْ سُبُلِ الْفُسّاقِ باذِلاً لِلْمَجْهُودِ ، طَویلَ الرُّکُوعِ وَ السُّجُودِ ، زاهِداً فِی الدُّنْیا زُهْدَ الرّاحِلِ عَنْها ،
ناظِراً إِلَیْها بعَیْنِ الْمُسْتَوْحِشینَ مِنْها ، امالُکَ عَنْها مَکْفُوفَةٌ ، وَ هِمَّتُکَ عَنْ زینَتِها مَصْرُوفَةٌ ، وَ أَلْحاظُکَ عَنْ بَهْجَتِها مَطْرُوفَةٌ ، وَ
رَغْبَتُکَ فِی الاْخِرَةِ مَعْرُوفَةٌ ، حَتّی إِذَا الْجَوْرُ مَدَّ باعَهُ ، وَ أَسْفَرَ الظُّلْمُ قِناعَهُ ، وَ دَعَا الْغَیُّ أَتْباعَهُ ، وَ أَنْتَ فی حَرَمِ جَدِّکَ
قاطِنٌ ، وَ لِلظّالِمینَ مُبایِنٌ ، جَلیسُ الْبَیْتِ وَ الْمِحْرابِ ، مُعْتَزِلٌ عَنِ اللَّذّاتِ وَ الشَّهَواتِ ، تُنْکِرُ الْمُنْکَرَ بقَلْبکَ وَ لِسانِکَ ،
عَلی حَسَبِ طاقَتِکَ وَ إِمْکانِکَ ، ثُمَّ اقْتَضاکَ الْعِلْمُ لِلاْنْکارِ، وَ لَزِمَکَ أَنْ تُجاهِدَ الْفُجّارَ ، فَسِرْتَ فی أَوْلادِکَ وَ
أَهالیکَ ،وَ شیعَتِکَ وَ مَوالیکَ وَ صَدَعْتَ بالْحَقِّ وَ الْبَیِّنَةِ ، وَ دَعَوْتَ إِلَی اللهِ بالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَ أَمَرْتَ
بإِقامَةِ الْحُدُودِ ، وَ الطّاعَةِ لِلْمَعْبُودِ، وَ نَهَیْتَ عَنِ الْخَبآئِثِ وَ الطُّغْیانِ، وَ واجَهُوکَ بالظُّلْمِ وَ الْعُدْوانِ، فَجاهَدْتَهُمْ بَعْدَ الاْیعازِ لَهُمْ
وَ تَأْکیدِ الْحُجَّةِ عَلَیْهِمْ ، فَنَکَثُوا ذِمامَکَ وَ بَیْعَتَکَ ، وَ أَسْخَطُوا رَبَّکَ وَ جَدَّکَ ، وَ بَدَؤُوکَ بالْحَرْبِ ، فَثَبَتَّ لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ ،
وَ طَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجّارِ ، وَاقْتَحَمْتَ قَسْطَلَ الْغُبارِ ، مُجالِداً بذِی الْفَقارِ ، کَأَنَّکَ عَلِیٌّ الْمُخْتارُ ، فَلَمّا رَأَوْکَ ثابتَ الْجاشِ، غَیْرَ
خآئِفٍ وَ لا خاشٍ ، نَصَبُوا لَکَ غَوآئِلَ مَکْرِهِمْ ، وَ قاتَلُوکَ بکَیْدِهِمْ وَ شَرِّهِمْ، وَ أَمَرَ اللَّعینُ جُنُودَهُ ، فَمَنَعُوکَ الْمآءَ وَ وُرُودَهُ ، وَ
ناجَزُوکَ الْقِتالَ ، وَ عاجَلُوکَ النِّزالَ ، وَ رَشَقُوکَ بالسِّهامِ وَ النِّبالِ ، وَ بَسَطُوا إِلَیْکَ أَکُفَّ الاصْطِلامِ، وَ لَمْ یَرْعَوْا لَکَ ذِماماً، وَ
لاراقَبُوا فیکَ أَثاماً، فی قَتْلِهِمْ أَوْلِیآءَکَ وَ نَهْبهِمْ رِحالَکَ ، وَ أَنْتَ مُقَدَّمٌ فِی الْهَبَواتِ ، وَ مُحْتَمِلٌ لِلأَذِیّاتِ ، قَدْ عَجِبَتْ مِنْ
صَبْرِکَ مَلآئِکَةُ السَّماواتِ، فَأَحْدَقُوا بکَ مِنْ کُلِّ الْجِهاتِ ، وَ أَثْخَنُوکَ بالْجِراحِ ، وَ حالُوا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الرَّواحِ ، وَ لَمْ یَبْقَ لَکَ
ناصِرٌ ، وَ أَنْتَ مُحْتَسِبٌ صابرٌ ، تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِکَ وَ أَوْلادِکَ ، حَتّی نَکَسُوکَ عَنْ جَوادِکَ ، فَهَوَیْتَ إِلَی الأَرْضِ جَریحاً ، تَطَؤُکَ
الْخُیُولُ بحَوافِرِها، وَ تَعْلُوکَ الطُّغاةُ ببَواتِرِها ، قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبینُکَ ، وَ اخْتَلَفَتْ بالانْقِباضِ وَ الانْبساطِ شِمالُکَ وَ یَمینُکَ ،
تُدیرُ طَرْفاً خَفِیّاً إِلی رَحْلِکَ وَ بَیْتِکَ ، وَ قَدْ شُغِلْتَ بنَفْسِکَ عَنْ وُلْدِکَ وَ أَهالیکَ ، وَ أَسْرَعَ فَرَسُکَ شارِداً ، إِلی خِیامِکَ
قاصِداً ، مُحَمْحِماً باکِیاً ، فَلَمّا رَأَیْنَ النِّسآءُ جَوادَکَ مَخْزِیّاً ،وَ نَظَرْنَ سَرْجَکَ عَلَیْهِ مَلْوِیّاً ، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ ، ناشِراتِ الشُّعُورِ
عَلَی الْخُدُودِ ، لاطِماتِ الْوُجُوهِ سافِراتٍ ، وَ بالْعَویلِ داعِیاتٍ ، وَ بَعْدَالْعِزِّ مُذَلَّلاتٍ، وَ إِلی مَصْرَعِکَ مُبادِراتٍ، وَ الشِّمْرُ جالِسٌ
عَلی صَدْرِکَ، وَ مُولِغٌ سَیْفَهُ عَلی نَحْرِکَ ، قابضٌ عَلی شَیْبَتِکَ بیَدِهِ ، ذابحٌ لَکَ بمُهَنَّدِهِ ، قَدْ سَکَنَتْ حَوآسُّکَ ، وَ خَفِیَتْ
أَنْفاسُکَ ، وَ رُفِعَ عَلَی الْقَناةِ رَأْسُکَ ، وَ سُبِیَ أَهْلُکَ کَالْعَبیدِ ، وَ صُفِّدُوا فِی الْحَدیدِ ، فَوْقَ أَقْتابِ الْمَطِیّاتِ ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ

الْهاجِراتِ، يُساقُونَ فِى الْبَرارى وَالْفَلَواتِ، أَيْديهِمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى الأَعْناقِ، يُطافُ بِهِمْ فِى الأَسْواقِ، فَالْوَيْلُ لِلْعُصاةِ الْفُسّاقِ، لَقَدْ قَتَلُوا بِقَتْلِكَ الاْسْلامَ، وَ عَطَّلُوا الصَّلوةَ وَ الصِّيامَ، وَ نَقَضُوا السُّنَنَ وَ الأَحْكامَ، وَ هَدَمُوا قَواعِدَ الايمانِ، وَ حَرَّفُوا اياتِ الْقُرْءانِ ، وَ هَمْلَجُوا فِى الْبَغْىِ وَالْعُدْوانِ، لَقَدْ أَصْبَحَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ الِهِ مَوْتُوراً ، وَ عادَ كِتابُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ مَهْجُوراً ، وَ غُودِرَ الْحَقُّ إِذْ قُهِرْتَ مَقْهُوراً، وَ فُقِدَ بِفَقْدِكَ التَّكْبيرُ وَالتَّهْليلُ ، وَالتَّحْريمُ وَالتَّحْليلُ ، وَالتَّنْزيلُ وَالتَّأْويلُ ، وَ ظَهَرَ بَعْدَكَ التَّغْييرُ وَالتَّبْديلُ، وَ الاْلْحادُ وَالتَّعْطيلُ، وَ الأَهْوآءُ وَ الأَضاليلُ، وَ الْفِتَنُ وَ الأَباطيلُ، فَقامَ ناعيكَ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّكَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ الِهِ ، فَنَعاكَ إِلَيْهِ بِالدَّمْعِ الْهَطُولِ ، قآئِلا يا رَسُولَ اللهِ قُتِلَ سِبْطُكَ وَ فَتاكَ، وَ اسْتُبيحَ أَهْلُكَ وَ حِماكَ، وَ سُبِيَتْ بَعْدَكَ ذَراريكَ ، وَ وَقَعَ الْمَحْذُورُ بِعِتْرَتِكَ وَ ذَويكَ ، فَانْزَعَجَ الرَّسُولُ ، وَ بَكى قَلْبُهُ الْمَهُولُ ، وَ عَزّاهُ بِكَ الْمَلآئِكَةُ وَ الأَنْبِيآءُ، وَ فُجِعَتْ بِكَ أُمُّكَ الزَّهْرآءُ، وَ اخْتَلَفَتْ جُنُودُ الْمَلآئِكَةِ الْمُقَرَّبينَ، تُعَزّى أَباكَ أَميرَالْـمُـؤْمِنينَ، وَ أُقيمَتْ لَكَ الْمَـاتِمُ فى أَعْلا عِلِّيّينَ، وَ لَطَمَتْ عَلَيْكَ الْحُورُ الْعينُ، وَ بَكَتِ السَّمآءُ وَ سُكّانُها، وَ الْجِنانُ وَ خُزّانُها، وَ الْهِضابُ وَ أَقْطارُها، وَ الْبِحارُ وَ حيتانُها، وَ الْجِنانُ وَ وِلْدانُها، وَ الْبَيْتُ وَ الْمَقامُ، وَ الْمَشْعَرُ الْحَرامُ، وَ الْحِـلُّ وَ الاْحْرامُ ، أَللّـهُمَّ فَبِحُرْمَةِ هذَا الْمَكانِ الْمُنيفِ، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ، وَاحْشُرْنى فى زُمْرَتِهِمْ، وَ أَدْخِلْنِى الْجَنَّةَ بِشَفاعَتِهِمْ، أَللّهُمَّ إِنّى أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ يا أَسْرَعَ الْحاسِبينَ، وَ ياأَكْرَمَ الأَكْرَمينَ ، وَ ياأَحْكَمَ الْحاكِمينَ، بِمُحَمَّدخاتَمِ النَّبِيّينَ، رَسُولِكَ إِلَى الْعالَمينَ أَجْمَعينَ، وَ بِأَخيهِ وَابْنِ عَمِّهِ الأَنْزَعِ الْبَطينِ، الْعالِمِ الْمَكينِ، عَلِىٍّ أَميرِالْمُؤْمِنينَ، وَ بِفاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسآءِ الْعـالَمينَ، وَ بِالْحَسَنِ الزَّكِىِّ عِصْمَةِ الْمُتَّقينَ، وَ بِأَبى عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ أَكْرَمِ الْمُسْتَشْهَدينَ، وَ بِأَوْلادِهِ الْمَقْتُولينَ، وَ بِعِتْرَتِهِ الْمَظْلُومينَ، وَ بِعَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعابِدينَ، وَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ قِبْلَةِ الأَوّابينَ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَصْدَقِ الصّادِقينَ، وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ مُظْهِرِ الْبَراهينِ، وَ عَلِىِّ بْنِ مُوسى ناصِرِالدّينِ، وَ مُحَمَّدِبْنِ عَلِىٍّ قُدْوَةِ الْمُهْتَدينَ، وَ عَلِىِّ بْنِ مُحَمَّدٍ أَزْهَدِ الزّاهِدينَ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ وارِثِ الْمُسْتَخْلَفينَ، وَالْحُجَّةِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعينَ، أَنْ تُصَلِّىَ عَلى مُحَمَّدوَالِ مُحَمَّدالصّادِقينَ الأَبَرّينَ، الِ طه وَ يس، وَ أَنْ تَجْعَلَنى فِى الْقِيامَةِ مِنَ الاْمِنينَ الْمُطْمَئِنّينَ، الْفآئِزينَ الْفَرِحينَ الْمُسْتَبْشِرينَ، أَللّهُمَّ اكْتُبْنى فِى الْمُسْلِمينَ، وَ أَلْحِقْنى بِالصّالِحينَ، وَاجْعَلْ لى لِسانَ صِدْقٍ فِى الاْخِرينَ ، وَانْصُرْنى عَلَى الْباغينَ،وَاكْفِنى كَيْدَ الْحاسِدينَ، وَاصْرِفْ عَنّى مَكْرَ الْماكِرينَ، وَاقْبِضْ عَنّى أَيْدِىَ الظّالِمينَ، وَاجْمَعْ بَيْنى وَ بَيْنَ السّادَةِ الْمَيامينِ فى أَعْلا عِلِّيّينَ،مَعَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّينَ وَالصِّدّيقينَ وَالشُّهَدآءِ وَالصّالِحينَ، بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ، أَللّهُمَّ إِنّى أُقْسِمُ عَلَيْكَ بِنَبِيِّكَ الْمَعْصُومِ، وَ بِحُكْمِكَ الْمَحْتُومِ، وَنَهْيِكَ الْمَكْتُومِ، وَ بِهذَا الْقَبْرِ الْمَلْمُومِ، الْمُوَسَّدِ فى كَنَفِهِ الاْمامُ الْمَعْصُومُ، الْمَقْتُولُ الْـمَظْلُومُ، أَنْ تَكْشِفَ ما بى مِنَ الْغُمُومِ، وَ تَصْرِفَ عَنّى شَرَّ الْقَدَرِ الْمَحْتُومِ، وَ تُجيرَنى مِنَ النّارِ ذاتِ السَّمُومِ، أَللّـــهُمَّ جَلِّلْنى بِنِعْمَتِكَ، وَ رَضِّنى بِقَسْمِكَ، وَ تَغَمَّدْنى بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ، وَ باعِدْنى مِنْ مَكْرِكَ وَ نِقْمَتِكَ، أَللّهُمَّ اعْصِمْنى مِنَ الزَّلَلِ، وَ سَدِّدْنى فِى الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ، وَافْسَحْ لى فى مُدَّةِ الأَجَلِ، وَ أَعْفِنى مِنَ الأَوْجاعِ وَالْعِلَلِ، وَ بَلِّغْنى بِمَوالِىَّ وَ بِفَضْلِكَ أَفْضَلَ الأَمَلِ، أَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ وَاقْبَلْ تَوْبَتى، وَارْحَمْ عَبْرَتى، وَ أَقِلْنى عَثْرَتى، وَ نَفِّسْ كُرْبَتى ، وَاغْفِرْلى خَطيئَتى، وَ أَصْلِحْ لى فى ذُرِّيَّتى، أَللّـهُمَّ لاتَدَعْ لى فى هذَاالْمَشْهَدِ الْمُعَظَّمِ ، وَالْمَحَلِّ الْمُـكَرَّمِ ذَنْباً إِلاّ غَفَرْتَهُ، وَ لاعَيْباً إِلاّ سَتَرْتَهُ، وَ لاغَمّاً إِلاّ كَشَفْتَهُ، وَ لارِزْقاً إِلاّ بَسَطْتَهُ، وَ لاجاهاً إِلاّ عَمَرْتَهُ، وَ لافَساداً إِلاّ أَصْلَحْتَهُ ، وَ لاأَمَلا إِلاّ بَلَّغْتَهُ، وَ لادُعآءً إِلاّ أَجَبْتَهُ، وَ لامَضيقاً إِلاّ فَرَّجْتَهُ، وَ لاشَمْلا إِلاّ جَمَعْتَهُ، وَ لاأَمْراً إِلاّ أَتْمَمْتَهُ، وَ لامالا إِلاّ كَثَّرْتَهُ، وَ لاخُلْقاً إِلاّ حَسَّنْتَهُ، وَ لاإِنْفاقاً إِلاّ أَخْلَفْتَهُ ، وَ لاحالا إِلاّ عَمَرْتَهُ ، وَ لاحَسُوداً إِلاّ قَمَعْتَهُ ، وَ لاعَدُوّاً إِلاّ أَرْدَيْتَهُ ، وَ لاشَرّاً إِلاّ كَفَيْتَهُ ، وَ لامَرَضاً إِلاّ شَفَيْتَهُ ، وَ لابَعيداً إِلاّ أَدْنَيْتَهُ ، وَ لاشَعَثاً إِلاّ لَمَمْتَهُ، وَ لا سُؤالا إِلاّ أَعْطَيْتَهُ، أَللّهُمَّ إِنّى أَسْئَلُكَ خَيْرَ الْعاجِلَةِ، وَ ثَوابَ الاْجِلَةِ، أَللّهُمَّ أَغْنِنى بِحَلالِكَ عَنِ الْحَرامِ، وَ بِفَضْلِكَ عَنْ جَميعِ الأَنامِ، أَللّهُمَّ إِنّى أَسْئَلُكَ عِلْماً نافِعاً، وَ قَلْباً خاشِعاً، وَ يَقيناً شافِياً، وَ عَمَلا زاكِياً، وَ صَبْراً جَميلا، وَ أَجْراً جَزيلا، أَللّهُمَّ ارْزُقْنى شُكْرَ نِعْمَتِكَ عَلَىَّ، وَ زِدْ فى إِحْسانِكَ وَ كَرَمِكَ إِلَىَّ، وَاجْعَلْ قَوْلى فِى النّاسِ مَسْمُوعاً، وَ عَمَلى عِنْدَكَ مَرْفُوعاً ، وَ أَثَرى فِى الْخَيْراتِ مَتْبُوعاً، وَ عَدُوّى مَقْمُوعاً، أَللّـهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ و الِ مُحَمَّدٍالأَخْيارِ، فى اناءِ اللَّيْلِ وَ أَطْرافِ النَّهارِ، وَاكْفِنى شَرَّ الأَشْرارِ، وَ طَهِّرْنى مِنَ الــذُّنُوبِ وَ الأَوْزارِ، وَ أَجِرْنى مِنَ النّـارِ، وَ أَحِلَّنى دارَالْقَرارِ، وَ اغْفِرْلى وَ لِجَميعِ إِخْوانى فيكَ وَ أَخَواتِىَ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ.